

بیجه‌ها بتتری



• سال چهاردهم • مرداد ۱۴۰۳ • شماره ۱۶۱
ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا



با دقت بخوانید

- ۲.....امام بی حرم
- ۶.....می توان پرنده بود
- ۷.....رفیق راه
- ۹.....مورچه و ملخ
- ۱۲.....باز و زاغ
- ۱۵.....ریه ها چه می کنند؟
- ۱۷.....آب برای شست و شو
- ۱۹.....پرندگان زیرک
- ۲۱.....اسرار دنیای ماهی ها
- ۲۳.....خوی و تکاب
- ۲۵.....کلمه ی طلایی
- ۲۶.....چیستان

امام بی حرم

مراسم دهه‌ی آخر صفر در حسینه‌ی سر خیابان ما در حال برگزاری بود. ما بچه‌ها که در تعطیلات طولانی تابستان بودیم، هر شب ساعت‌ها زودتر از شروع مراسم، از بابا و مامان می‌خواستیم به حسینه برویم تا بتوانیم دوستان و هم محلی‌ها را ببینیم. یک شب، آقای سخبران داشت در باره‌ی مظلومیت امام حسن (Σ) صحبت می‌کرد. او از آن امام عزیز با نام «امام بی حرم» یاد کرد و گفت که همه‌ی ما باید برای ظهور امام زمان (Θ) هم دعا کنیم و هم تلاش و فعالیت تا آن حضرت پس از ظهورشان، برای امامان بی حرم ما حرم بسازند.

وقتی به خانه برگشتیم، سر سفره‌ی شام، داداش کوچولو گفت: «باباجان! چرا امام دوم ما بی حرم است؟ خوب برویم برایش

**حرم بسازیم، یک حرم خوشگل و نورانی مثل حرم امام رضا
جانم! چرا این کار را تا الآن نکرده‌اند؟ من خودم می‌روم و با
این دست‌هایم کمک می‌کنم تا برای امام حسن عزیزم حرم
بسازیم!»**

**همه خندیدیم و داداش بزرگم دستی به سر او کشید و گفت:
«حتماً داداشی جان! همه با هم این حرم را می‌سازیم! اما باید
کمی صبر کنیم!» داداش کوچولو گفت: «چرا صبر کنیم داداش؟
همین الآن برویم.» بعد از جایش بلند شد و رفت تا لباس بپوشد.
مامان بلند شد، رفت توی اتاق و وقتی برگشت، دست داداش
کوچولو توی دستش بود. مامان او را کنار خودش نشاند و یک
لقمه برایش گرفت و گفت: «این لقمه را بخور عزیز مامان! تا
شماها بزرگ و قوی نشوید که نمی‌شود رفت! شماها باید**

بچه‌هایی خوب و حرف گوش کن باشید، خوب غذا بخورید، خوب بخوابید، خوب ورزش و بازی کنید تا بدن‌تان قوی شود. بین داداشی چقدر قوی و بزرگ شده! پسر گلم! ما به تنهایی نمی‌توانیم برای ۴ امام بدون حرم‌مان، حرم بسازیم! باید منتظر باشیم تا امام‌زمان (⊖) ظهور کنند و بیایند و با رهبری آن حضرت برویم و دست به کار شویم!»

آبجی کوچولو که چشمانش به دهان مامان دوخته و گوش‌هایش هم تیز برای شنیدن حرف‌های مامان شده بود، گفت: «خوب مامان جان! امام ما کی می‌آید؟ چندبار دیگر باید بخوابیم و بیدار شویم و صبحانه بخوریم تا امام را ببینیم؟» بابا گفت: «دختر گل بابا! ما نمی‌دانیم! خود آن حضرت هم نمی‌داند! فقط خداست که تاریخ آمدن امام‌زمان (⊖) را می‌داند! هر وقت خدا صلاح بداند، آن حضرت می‌آید.»

آبجی کوچولو سرش را پایین انداخت و دیگر چیزی نگفت اما معلوم بود ناراحت است و بغضی گلوش را گرفته!

آبجی بزرگم گفت: «خواهر خوشگل من! من هم الآن دلم می‌خواهد گریه کنم چون نمی‌توانیم امام حسن (Σ) و سه امام دیگرمان را زیارت کنیم اما بابا گفته باید امیدوار به لطف الهی باشیم! بعد هم باید علم خودمان را در باره‌ی امام‌زمان (Θ) زیاد کنیم! باید همه‌ی مردم را با این امام عزیز آشنا کنیم و دسته جمعی از خدا بخواهیم او را زودتر ظاهر کند!»

من هم صحبت را تمام کردم و گفتم: «پس با اجازه‌ی بابا و مامان، دعای فرج امام‌زمان (Θ) را با هم می‌خوانیم.» سفره‌ی شام ما آن شب با دعای فرج جمع شد!

سلام به امام حسن (Σ) و امامان بی حرم ما در قبرستان بقیع!

[[قاصدک]]

می‌توان پرنده بود
بوی گل محمدی
بوی کتاب می‌دهی
هرچه سؤال سخت را
خودت جواب می‌دهی
شناسنامه‌ی تو را
در آسمان نوشته‌اند
و با گل و گلاب و نور
گلِ تو را سرشته‌اند
چه جاده‌های روشنی
میان حرف‌های توست
هنوز این زمین پُر از

صدای آشنای توست
تو یاد داده‌ای به ما
که می‌توان پرنده بود
تمام عمر مثل رود
به‌سوی او رونده بود

[[محمد کاظم مزینانی]]

رفیق راه
دویدم و دویدم
به کربلا رسیدم
کنار نهر آبی
لب‌های تشنه دیدم
یه باغبون خسته

با یک دل شکسته
کنار آب، خسته
زانو زده نشسته
کوچولوی ۶ ماهه
اگه طاقت بیاره
عموجونش تو راهه
آهای آهای ستاره
یه دختر سه ساله
خواب باباش دیده
اشک می ریزه می ناله
امام مظلوم من
کاشکی کنارت بودم

وقتی که تنها موندی

رفیقِ راهت بودم

مورچه و ملخ

همه چیز در فصل بهار، زیبا بود. درختان و گل‌ها زیر نور خورشید می‌درخشیدند. مورچه مشغول کار بود. چیزهای سنگینی را جابه‌جا می‌کرد و در انبار می‌گذاشت. او خودش را برای فصل زمستان آماده می‌کرد. مورچه هر روز دانه و میوه جمع می‌کرد و در خانه‌اش که در تنه‌ی درخت کوچکی قرار داشت، انبار می‌کرد. او برای روشن کردن آتش در فصل زمستان هم چوب جمع می‌کرد.

اما ملخ تنبل با شادی، زیر نور خورشید، وسط گل‌های زیبا و علف‌های سبز، می‌نشست. به شاخه‌ی درختی تکیه می‌داد و از

هوای لطیف و زیبا استفاده می‌کرد. یک نی به دست می‌گرفت و نی می‌نواخت و آوازهای بهاری می‌خواند. گاهی هم زیر نور ملایم خورشید می‌خوابید. او با خودش می‌گفت: «این، همان زندگی است که من دوست دارم! من باید با آرامش کامل آواز بخوانم و بازی کنم! چه کسی در این هوای خوب و دل‌انگیز کار می‌کند؟»

فصل درو رسید، مورچه با جدیت و پشتکار کار می‌کرد. از ساقه‌ی علف‌ها برای خودش نردبانی ساخت که با آن، از ساقه‌ی گندم بالا می‌رفت و دانه‌ی گندم را برای پخت نان جمع می‌کرد. ملخ هم در نزدیکی او می‌نشست و آوازهای تازه می‌خواند و می‌گفت: «چه کسی می‌تواند مثل من آواز بخواند؟ چقدر صدای من زیبا است!»

فصل پاییز با هوای سرد و باران‌های فراوانش از راه رسید و برگ‌های درختان کم‌کم روی زمین می‌ریخت. مورچه همچنان کار می‌کرد و کار می‌کرد. ملخ غمگین و ناراحت، زیر برگ درختی می‌ایستاد تا خودش را از باران حفظ کند. مدتی بعد، زمستان شد و برف بارید. ملخ غذایی برای خوردن پیدا نکرد. او در آن هوای سرد، گرسنه بود و دیگری نمی‌زد و آواز نمی‌خواند.

اما مورچه روی صندلی کوچکش در خانه‌ی گرم خود، کنار آتش نشسته بود و استراحت می‌کرد. ملخ با خودش گفت: «به خانه‌ی مورچه می‌روم و از او کمک می‌خواهم. من می‌دانم که او هم غذا دارد و هم آتش.» ملخ، در خانه‌ی مورچه را زد. مورچه در را باز کرد و ملخ را روبه‌روی خودش دید. مورچه

گفت: «چه می‌خواهی؟» ملخ جواب داد: «مورچه عزیز! من گرسنه‌ام و به شدت سردم است. غذایی به من بده تا بخورم و چوبی بده تا با آن آتشی روشن کنم.»

مورچه گفت: «تمام طول تابستان را چه می‌کردی؟ تو یک‌سره بازی می‌کردی و آواز می‌خواندی و مرا مسخره می‌کردی! من تو را نصیحت کردم اما گوش ندادی. نگفتم خودت را برای فصل زمستان آماده کن؟ متأسفم! حالا برو و از من دور شو. فصل طولانی زمستان را پیش رو داری. برو و همان‌طور که دوست داری، آواز بخوان و نی‌بزن!» مورچه در را به روی ملخ بست.

[[مترجم، دکتر احمد خواجه‌ایم]]

باز و زاغ

یکی بود، یکی نبود؛ غیر از خدا هیچ‌کس نبود! بالای کوهی بلند

و نزدیک بیابانی بزرگ، بازی زندگی می‌کرد. باز هر روز از
آشیانه‌اش به پرواز درمی‌آمد و پرنده‌ای شکار می‌کرد. روزی
زاغی از آن بیابان می‌گذشت که راهش را گم کرده بود. زاغ که
نگران و ترسیده بود، این سو و آن سو پر کشید ولی راهش را پیدا
نکرد. ناگهان باز از بالای آشیانه‌اش به پرواز در آمد و خود را
به زاغ رساند اما زاغ ترسید و فرار کرد. باز به او نزدیک شد و
گفت: «با تو کاری ندارم، فقط بگو اینجا چه می‌کنی؟ مگر
نمی‌دانی هیچ پرنده‌ای از ترس من، در آسمان این بیابان پرواز
نمی‌کند؟» زاغ گفت: «نمی‌خواستم به اینجا بیایم، راهم را گم
کردم و نمی‌توانم به آشیانه‌ام باز گردم.»

باز با خودپسندی فراوان، چرخ‌های دور زاغ زد و گفت: «چرا از
من نمی‌پرسی؟ من همه‌ی راه‌ها را می‌شناسم. خوب گوش کن!

باید از این کوهستان بگذری.» زاغ گفت: «اگر به این آسانی بود که خودم راه را پیدا می‌کردم. از کجا می‌دانی که آشیانه‌ی من پشت کوهستان است؟» باز با سر به پایین اشاره کرد و گفت: «همراه من بیا تا نشانت بدهم که همه‌چیز را می‌بینم و همه‌جا را می‌شناسم. تا خودت نبینی، باور نمی‌کنی.»

باز این را گفت و پرواز کرد. زاغ هم به دنبال او پرواز کرد. ساعتی که رفتند، باز زمین را نشان داد و گفت: «آنجا چه می‌بینی؟» زاغ گفت: «یک سنگِ کوچکِ سیاه می‌بینم.» باز با غرور، بال و پری زد و گفت: «دیدی من بهتر از تو هستم! من دانه‌های خوب و خوشمزه را می‌بینم و تو سنگِ کوچک و سیاه را!» باز این را گفت و به‌سوی پایین رفت. زاغ آرام آرام به دنبال او رفت.

آن‌ها با هم پایین می‌رفتند که ناگهان باز بر زمین نشست و فریاد دلخراشی کشید. با صدای باز، زاغ که ترسیده بود، کمی دورتر از او روی زمین نشست اما خیلی تعجب کرد! باز به طمع خوردن دانه، در دام افتاده بود. زاغ، آهسته کنار او رفت و گفت: «این هم پایان کار تو! وقتی نتوانی دام را از دانه بشناسی، تیزبینی تو چه سودی دارد؟» باز گرفتار غرور و خودپسندی خویش شده بود.

[[محمد میرکیانی]]

ریه‌ها چه می‌کنند؟
آیا تا کنون فکر کرده‌اید که چگونه نفس می‌کشید؟ نفس کشیدن، دو مرحله دارد:
دَم وقتی شما عمل دم را انجام می‌دهید، پرده‌ی دیافراگم

فضای بیشتری را ایجاد می‌کند. ماهیچه‌های بین دنده‌ای شما به سمت پایین و خارج حرکت می‌کنند. دیافراگم، پرده‌ای است که به دنده‌های انتهایی و مهره‌ها می‌چسبد و قفسه‌ی سینه را از محوطه‌ی شکمی جدا می‌کند. در حالت دم، شش‌های شما می‌توانند منبسط شوند و هوا با سرعت، ریه‌ها را پر کند. نفس کشیدن شما به وسیله‌ی عضلات داخل قفسه‌ی سینه‌تان کنترل می‌شود. در کف (پایه) قفسه‌ی سینه‌ی شما دیافراگم قرار دارد. عضلات بین دنده‌ای هم در قفسه‌ی سینه وجود دارد. حرکت دیافراگم و عضلات بین دنده‌ای به هم پیوسته است و باعث دم و بازدم می‌شود.

بازدم وقتی شما نفس‌تان را بیرون می‌فرستید، دیافراگم و عضلات بین دنده‌ای شل می‌شوند. دیافراگم بالا می‌رود و

دنده‌ها به سمت بالا و داخل حرکت می‌کنند. حالا فضا کم است و هوا به خارج فرستاده می‌شود.

«طبیعه سادات و مرضیه سادات صالحی»

آب برای شست‌وشو

ما بدن و وسایل‌مان را با آب می‌شوئیم تا پاکیزه بمانیم. آب برای شست‌وشو بسیار مناسب است؛ زیرا به بدن ما آسیب نمی‌رساند. این مایع، آلودگی‌ها را از بدن و وسایل ما مثل ظرف‌ها و لباس‌های کثیف پاک می‌کند و می‌شوید. آب شفاف، عطر و بو ندارد؛ در نتیجه، بدن ما پس از حمام، بو نمی‌گیرد. صابون و گاهی هم مواد شوینده به کمک آب می‌آیند تا شست‌وشو، کامل‌تر و بهتر انجام شود.

لباس‌های چرک ما باید شسته شوند. ماشین لباسشویی

می‌تواند این کار را برای ما انجام دهد؛ اما بعضی از لباس‌ها ظریف هستند و باید آن‌ها را با دست بشویم. یک روز آفتابی همراه با نسیم، مناسب‌ترین وقت برای پهن کردن لباس‌های شسته شده روی طناب است. بعد از هر وعده غذا باید قابلمه، بشقاب‌ها، قاشق‌ها و چنگال‌ها را بشویم. این کار را می‌توانیم هم با ماشین ظرفشویی و هم با دست انجام دهیم. خودرو را نیز می‌توان با یک سطل آب و اسفنج یا سر شلنگی مخصوص شست. در کنار بعضی از پمپ‌بنزین‌ها مرکز شست‌وشوی ماشین (کارواش) وجود دارد.

هر چیز به‌جای خود! بعضی از الیاف در تماس با آب آسیب می‌بینند؛ پس برای شستن آن‌ها باید به‌جای آب، از مواد شیمیایی استفاده کرد. این مواد، چرک را از الیاف دور می‌کنند

اما به خود الیاف، آسیب نمی‌رسانند.

[[رضا کریمی]]

پرندگان زیرک

انواع مختلف کلاغ‌ها بیشتر در خارج شهرها از جمله کوهستان‌ها، صخره‌ها، باتلاق‌ها و تپه‌ها یافت می‌شوند. این پرندگان، جثه‌ای بزرگ و قوی و منقار و پاهایی پر قدرت دارند. کلاغ‌ها، بزرگ‌ترین عضو گروهی از پرندگان به نام «گنجشک‌شکلان» هستند. کلاغ سیاه می‌تواند جانوری به بزرگی خرگوش را بکشد. اکثر کلاغ‌ها به تنهایی یا با جفت‌شان زندگی می‌کنند ولی کلاغ زاغی‌ها، زاغچه‌ها و زغن‌ها زندگی گروهی را ترجیح می‌دهند.

کلاغ سیاه طول این پرندگان به ۶۵ سانتی‌متر می‌رسد. آن‌ها

توانایی شکار کردن را دارند اما معمولاً به دنبال لاشه‌ی حیوانات می‌گردند و از جانوران مرده تغذیه می‌کنند و صدای آنها تا دوردست به گوش می‌رسد. در قدیم این کلاغ‌ها به جسد محکومان به‌دار آویخته شده نوک می‌زدند؛ از این رو، مردم کلاغ سیاه را پرنده‌ای بد شگون می‌دانستند.

زاغچه این پرندگان پر سرو صدا و فعال، مایلند در حفره‌ی درختان و بر آمدگی‌های پرتگاه‌ها تولید مثل کنند. از آنجا که لبه‌ی پنجره‌ها و کلاهک دودکش‌ها شبیه مکان‌های طبیعی زاغچه‌ها هستند، این پرندگان در شهرهای کوچک و بزرگ دیده می‌شوند. آنها همچنین به ربودن اشیای براقی مانند سکه و انگشتر شهرت دارند.

زغن زغن‌ها، پاها و منقاری سرخ دارند و به‌صورت گروهی

زندگی می‌کنند. آن‌ها در پرواز کردن، مهارت زیادی دارند و صداهای جیغ‌مانندی از خودشان درمی‌آورند. این پرندگان در نواحی کوهستانی و سواحل دور افتاده‌ی اروپا زندگی می‌کنند. زغن‌ها به‌دلیل از بین رفتن مرغزارهای طبیعی محل سکونت‌شان، کمیاب شده‌اند.

«صدیقہ ابراہیمی [فخار]»

اسرار دنیای ماهی‌ها

کدام دوکف‌ای با پایش چاله می‌سازد؟ بسیاری از دوکف‌ای‌ها در بستر دریا چاله می‌سازند و سپس در همانجا می‌مانند. آن‌ها که جانورانی آبرزی هستند، یک پای نیرومند دارند. این پا یک ماهیچه است که از صدف آن‌ها بیرون زده است و این جانوران را به‌شن‌ها می‌چسباند. دوکف‌ای‌ها در

هنگام خطر، پایشان را به درون می‌کشند و دو نیمه‌ی صدفشان را محکم می‌بندد.

ماهی مرکب، با تغییر رنگ و طرح‌های روی بدنش می‌تواند جانوران شکارچی را فریب دهد. این ماهی‌ها کوشش می‌کنند خود را با بخشی از بستر دریا که از بالای آن شنا می‌کنند، هماهنگ کنند.

چرا بعضی از ماهی‌ها بر پهلوی خود دو چشم دارند؟
ماهی‌های پهن مانند پلایس، سل و فلاندر، به پهلو بر بستر دریا می‌خوابند تا از چشم دشمنان پنهان بمانند. پهلویی که رو به بالا است، تغییر رنگ می‌دهد تا با کف اقیانوس هماهنگ شود. یک چشم دیگر نیز روی همین پهلو جابه‌جا می‌شود تا گل و لای روی آن را نپوشاند.

ماهی سارگاسوم، شبیه جلبک‌ها است اما بدانید که این ماهی‌ها، کمر و گوشه‌گیر نیستند. آن‌ها جنگجویان بی‌رحمی هستند. صدف سیاه و صدف برجی، از نرم‌تنان هستند. بدن این جانوران، نرم است اما می‌توانند صدف‌های سختی را دور خودشان بسازند. خرچنگ‌های تزئین‌کننده، جلبک‌ها و اسفنج‌ها را روی پوشش سخت خود می‌اندازند. ممکن است آن‌ها خیلی زیبا به نظر برسند اما این پوشش به آن‌ها کمک می‌کند تا از چشم دشمنان پنهان بمانند.

[[مهرداد تهرانیان‌راد]]

خوی و تکاب

خوی این شهر که تمدنی ۶ هزارساله دارد، در سالنامه آشوریان با نام «حویه‌وه» و در تورات با نام «حویه» و در کتاب

«المسالک و الممالک» با نام خوی آمده است. از آثار باستانی مهم این شهر می‌توان به مناره‌ی شمس‌تبریزی، مسجد مطلب‌خان، دروازه سنگی و پل خاتون اشاره کرد.

تپه‌ی باستانی حسنلو این تپه، یکی از مهم‌ترین مکان‌های باستانی و تاریخی ایران و جهان است که باستان‌شناسان، قدمت آن را حدود ۸۰۰ تا ۱۴۰۰ سال قبل از میلاد مسیح (Σ) تخمین زده‌اند.

جام زرین حسنلو چیست؟ مهم‌ترین اثر کشف شده‌ی تپه‌ی باستانی حسنلو – که اهمیت ویژه‌ای در جهان باستان‌شناسی دارد –، جام طلایی است. وزن این جام، ۹۵۰ گرم است و در موزه‌ی ایران باستان تهران نگهداری می‌شود. جام در حدود ۸۰۰ سال قبل از میلاد ساخته شده است. روی بدنه‌ی این جام

معروف، نقش‌های بسیاری کنده شده است که احتمالاً داستانی حماسی را روایت می‌کند. قدمت دروازه‌ی سنگی و مسجد مطلب‌خان، به دوره‌ی ایلخانی باز می‌گردد.

یکی از مهم‌ترین آثار باستانی کشور ما، نزدیک تکاب است! هر سال صدها نفر از نقاط مختلف جهان، از آثار باستانی تکاب به خصوص تخت سلیمان (آتشکده‌ی آذرگشسب) دیدن می‌کنند. این بنا جزو میراث جهانی یونسکو است و قدمت آن به دوره‌ی ساسانیان می‌رسد.

[[مهدی چوبینه، کورش امیری‌نیا]]

کلمه‌ی طلایی

پاسخ کلمه‌ی طلایی تیرماه، «رزمنده» بود با این پاسخ‌ها:
ریز، زرین، محرم، نجف‌آباد، دیگ و هندوانه.

کلمه‌ی طلایی مرداد، نام یکی از بانوانی است که در روز
عاشورا در کربلا حضور داشتند. برای رسیدن به نام این بانو، با
دقت به پرسش‌های زیر پاسخ دهید:

۱. برگه‌ای که در روز انتخابات به صندوق می‌اندازند.

۲. روی شاخه‌های درختان جای دارد اما در پاییز جایش روی
زمین است.

۳. یک خوراکی چرب که از کنجد درست می‌شود و معمولاً
همراه شیر خورده می‌شود.

۴. محل رویش درختان میوه.

چیستان

* کدام حیوان آبری، قسمت دوم نامش یک ساز موسیقی است؟

* هسته دارد ولی میوه نیست.

*** کدام رنگ است که اگر حرف اولش را برداریم، یک حیوان می‌شود؟**

*** پرنده‌ای که اگر نصفش کنیم، نام دو شهر نزدیک تهران می‌شود.**

*** من دو دست دارم ولی نمی‌توانم با آنها کاری برای خودم انجام دهم.**

پاسخ چیستان‌های تیر

قاشق و چنگال و سفره، حرف «ب»، سرزنده، دود، اسم، برف، آینده و استامبولی.



Bacheh-ha Boshra



Managing Director: Nasrin Atyabi
Address: P.O. BOX 17775/338 Tehran
Fax: +9821 33102466
Cell Phone: +98 912 307 0328
Website: www.kamna.ir

چاپ بریل: تهران، میدان ایران - میدان ۴۴۴، پور، پلاک ۴۸
تلفن: ۰۲۱-۳۳۱۰۲۴۶۶ / ۳۳۵۱۱۸۸۲-۴
تلفکس: ۳۳۱۰۲۴۶۶ همراه: ۰۹۱۲ ۳۰۷۰۳۲۸
ایران، جلد: وحید تابینی

ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا

مسابقات انجمن و مدیر مسئول: نسرین ایتیابی
انور قلی: حسین یوسفی، فرزانه ای
ویراستار: سید محمد حسینی
نشر: تهران، صندوق پستی ۱۷۷۷۵/۳۳۸